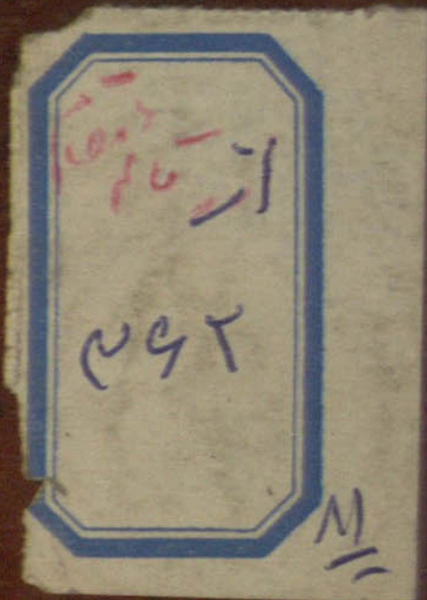
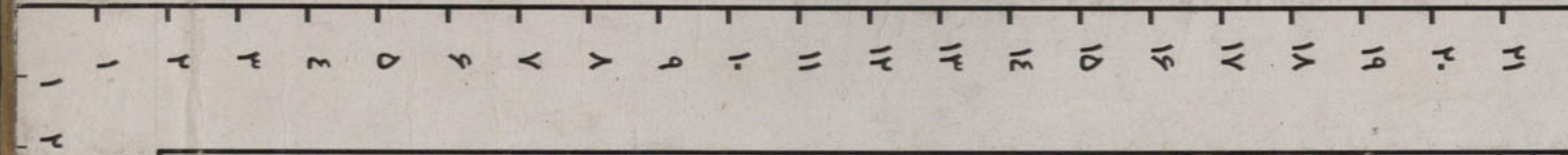




نامه‌های قائم مقام
به
علیرضا وقایع نگار
۱۳۰۲



نامه‌های قائم مقام

به

علیرضا وقایع نگار

۱۳۰۲

نامه‌های قائم‌مقام

وقایع نگار

فارسی

علیرضا وقایع نگار

۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذهائیست که مرحوم قایم مقام مرحوم
وقایع نگار نوشته است اللهم اغفر لهما

کاغذیست که در جواب داود پاشای
بغداد نوشته است بعد از شکست
چوپان اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آنست که
نور بک الظلم واوضح بک البهم وجعلک آیة

من آیات ملکه وعلامة من علامات سلطانه
رقیمه کریمه رسید واسباغ مکرمات و ایضاح
مبهمات بحمدالله نمود گشادن درهای بسته
و بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف
باشارت انامل فرخنده بوده واز بغداد
تا هرات واز جیحون تا فرات کمتر آب و خاک
که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و
طراوت امان نیافته باشد خصوصا
نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب

مسعود و وقایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا
خواهد گذشت و ساحات آن از آفات
امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بنده
مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید
از کار آنطرف جمع است و هیچ وجه دغدغه
و پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد
خراب را یمن قدوم شریف خود آباد گردانید
مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشند ای انوریت بنده چون

انوری

انوری هزار وقت آنست که بار دیگر
آبی بر روی کار آمد و دریا رید و باران
رحمت بر خلق آسمان ببارید کاندر امید
قطره باران نشسته اند کار روم و ایران
از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت
ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی داد
و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب
توجه شما عظمی ندارد ذکری که در قرار نامه
صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات

کردستان شده بود بطرزی که البته
مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع
اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه
از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون
الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب
شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده
و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاپسم خان
سرهنگ که بسفارت منصوب نموده
و اینک امروز که مقسم ربع الثامنیت بر فاقت

توفیقات

توفیقات سبحانی روانه میشود و امید
هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب
مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود
و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد
چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیه
مسلمه است و شریعه ما شریعه سهله سمحه
دولت روم هم تا بید شاه مردان
ضربی خورده و حسابی برده اند همینکه از
اینطرف سپاهی متعدد برود و قلاع مسترد شود

انشا الله آرامی خواهند گرفت مردمان
اهل پشنکین متنبه شوند اینقدر سبک و
سبک و جاهل نشوند که دنبال گرد صحرا نشتفشند
وار پی مرغ در هوا روند ایلات بابان
از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم
این دولت و تیمند و شاجری باشد برهان
قاطع مثل همراهان بی مرتبت با نظم و پر
و سیف و سنان طوع العنان در دست دارند
خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و

ساکن

و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف زنید
و هر چه هوای دلتان و صلاح دولت است
همان را بکنید و انصاف بدهید همه با
شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای
خود ما را بدانیم پیکشان صد هزار بار
براین دوستهای نادان منحوس که عیاذاً
بالله همسایهٔ ملک محروسند شرف دارد
نه از روس حکایت کن نه از روم
بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت

چکار است شغلت نفسی عن الدنیا
وما فیها پسید شفق و نیر مشرق و صاحب
صادق و مخدوم موافق من آخر
چه بلائی تو که در وصف بیانی بسیار ثم تکلفش و
نکردیم بیانت عجز الواصفون عن صفتک
این بار که جا بار آمد این چطور مطلب نگاری
و دلربائی بود که تا مهر از سر نامه برگرفتم
بی اختیار شعله شوق سرکش شد و خرمن
صبر آتش گرفت من نمیدانم که این

چنین

چنین نسخه را نام چیست یک دلبری
کنم قرینه شرک نکنم لا اله الا الله والسلام

کاغذیست که از تبریز در زمان
حیات نواب نایب السلطنه اعلیه
نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
و احلل عقدةً من لسانی یفقهوا قولی رقیمه
رسید عریضه را رساندم جوابی مبارک
دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی

دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول
خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت
من آوردم بعالم ان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات
نوائی بود جزئیات هوائی را که مغلوب
ساخت این شور از نتیجه سحر است
بفضل الله صبحهای روشن و باغهای گلشن
در پیش داریم مفید چشمها و افئدتهم
هوا کلیات خاص عقل است جزئیات

کار نفس ان النفس لامارة بالسوء مظهر
عشق عجب ساز و نوائی دارد قامع الرائس
عجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن
هر هوا فشورده هر غرور جامع الخیرات
مانع الشرور مشهور شد از رایت او
ایت مهدی منسوخ شد از هیبت
او فتنه دجال فغلبوا هنالک و انقلبوا
صاغرین دنیا در امکان فانیست ولکم فی ا
القصاص حیوة یا اولی الالباب

بلاقی بقیامت نمیماند چون پروانه شمع را
تا صبح امان نمیدهد والولی اولی با چند اشگ
والله عزیز ذو انتقام محتسب خشم
شکست ومن سر او کو تا انشا الله
بشکنیم رو داست که از طبع خواهد بدامغه
رسید ونعم ما قال النابغه ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع
الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمة
الی الیوم قد جربن کل التجارب

لکن

حقا وبعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند
شمس منحصر بفرد است چراکه از اهل ا
این زمان هیچکس را تا امروز مکنت این نطق و
بیان مقدور نشده واین سهلترین معجز آن
کلک وبنانست بلی بدایع افکار سحر کار
نیز دریکجا بجائیست که دست هیچ آفریده
بدانجا نرسد طور ما وراء الاطوار نه
نبوت میتوانم گفتش نه ساحری ابوا
العتاهیه نیز درباب عبد الله بن معن

چنین بود همچنانکه انوری در هجو عماد و مولوی
در مدح حسام الدین و بر خبر دی در صحبت
کاتب میغرماسید که خاطر ما را باین طرز
سخن رائی شمامیل بنهایت حاصل شده
زدنا شرحا و تفصیلا نزدک عزاو
تفصیلا اعجبنی الدهر فی تقلبه وکل احوال
دهر ما عجب حوض چیست و فراش کیست
و پاشویه کجاست و واکویه کدام وما حب
الدیار شغفن قلبی واکویه مردمان نغزگفتار را

همچنان

همچنان آدمان لذت دهد که نوشخوار شتران بردار
را امان از واکویه از هر چه بگذری
سخن دوست خوشتر است خصوصا در
قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ
شما کاغذ نبود جوهری نافذ نبود لهانی عظام
الشا رمین دمپ فتمثت فی مفاصلنا
کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید
داروی جمشید را از رونق و نمود انداخت
رم کم شد و پنج گنجی گرفت دیگر مدیره

وثمین پناس را بذریعه والتماس از تاجر و فاجر
نباید خواست سبائی را زیرا عجب که با ابنای
شما آنچه خود داشت زیکانه تماشی کرد
هلم الی الخمر الحلال والعذب الزلال
نگارخانهٔ وقایع نگار صفحهٔ نور لمعهٔ طور صحیفهٔ
قدس حدیقهٔ خلد فیها ما تشتهی الانفس و
وتلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ
وعبارات والحاظ واشارات
کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم

نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنیٔ
داری بسیار از آن معانی دلجوی دلخواه
شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه
هر مدحتی که گفتی در وصف آن شمایل
هر گوش نشنید گشا بند در قائل امید
وارم که تا رسیدن این ذریعه تا رهای
بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده
اذکار و تکرار اخبار نشوند لکل جدید
لذة تقویم پاری نباید بکار اگر می آید

گردد دل بمیرد و تن غم نمیخورد کار نتیلی قد
غزلناک قدم نمیگفت چون سعدی لاجیب
بعدی می گفت دار حدوث است کار
بقدم باید داشت   ازغوانی الکار
کاعب و معصر بکار است احادیث و مرویة
هرچند جملگی بالاتفاق طاهر و طیب نیند
اما بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت
حکم مقرع و مثیب خواهند داشت
خلافا للحان المحمود چه بهتر که طیب باشند

ومثیب نباشند کانهن الیاقوت و
المرجان لم یطمثهن انس قبلنا ولاجان
افندی بها از جان ثم نهجی فاصبر فی
کل اللسان فذاها   ازشما دور بود
که در باب دلایل بر بنده بحث کنند
کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان
اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد
وحال دارد اختلاف اقوال باختلاف
احوال منوط است حالها نیز بگردد در روش

گاه بگاه لا یسعنی ملک مقرب کجا و
اشغلینی یا حمیرا پای استدلالیان
چوبین بود اما حرب پیاده ترک خاص
بهرام چو پسنه است سرهای بی تمکین را جز
بپای بی تمکین نشاید سپرد معارضه بمثلا
از دست نباید داد بلدهای راه از
رهنمائی آگاه بی نیازند گمرهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل
فی العشق تسومنی دلیلا ها و جهک اوضح الدلائل

تالم

تالله کنت هالکا فی شقوتی لو لم ادرک
اینجا خوابم گرفت باقی مطلب ماند بجا بار دیگر

کاغذیست که از تبریز نوشته است
در زمان حیات نایب السلطنه

جاء الکتاب فجاءنی روح و ریحان
و راحة محتوی نکت البراعة والبلاغة
والفصاحة رقیمجات شریفه بعد از
انتظار بسیار رسید و خجالتی کامل که در
عریضه سپرکار رکن الدوله درباب

ترک رقیمه نگاری و التزام فراموشکاری
شما بی ادبیها کرده بودم معذور دارند
که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم
باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی
جسارت نمودم گر بکشی حاکمی ور بنوازی
رواست شکایتی از عراق و فارس در
ضمن مسطورات سپهر کار ملحوظ شد
فرمودند پاکه نوبت تبریز و وقت
بغداد است آدم و زیر آنجاست

البته وقایع را خواهید نگاشت
با اینجا نواب نایب السلطنه روحی فداه
سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده
بودند باز هم کالجبل لا تحرکه العواصف
هستند اما شما قدری سست گرفتید
که حقیقت آنرا ملک خوب مستحضر است
آنچه مذکور و مشهور است که عالیجاه
محمد صادق خان را از فارس بعراق
برای این داشته اند که آنجا بر خلاف عقیده

التفات قدیم باشد بحدم صلوات
الله علیه که باور نکردم و نمیکنم اگر العیاذ
بالله بهر دو چشم به بینم یا بهر دو گوش
بشنوم چراکه او گل بهشت مخمر در آب
حیوانست بد ندارد هر چه میکند خوب است
اما من بر خودت از بس بدم شایسته
صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا
چه بگویند و ملک محمد و شهدی حسن چنانچه
از اینجا در دل برده باشند فراق یار

که پیش تو

که پیش تو پرکاهی نیست پا و بردل بنده
و جلایر پس که کوه الوند است البرز است
و دماوند است جلایری باقی نمانده مثل
طفل یتیم مال بصاحب متاع بیجر بدار
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلایرنامه
طی شد مقاله استحمامیه ابتر ماند مشنو ترا
حسام الدین میگفت ملا بلبل از
فیض گل سخن ور نبود اینهمه قول و غزل
نغمه در منقارش ای شب هجران

از محبت

تو پنداری برون از رنج و بیکاری یاد آن
شبها خوشا آن روزها باری از صحبت
حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن و رو برا
زودتر ارسال فرماید که بالمره محروم نباشیم
فرزند این بار وقایع نگار رباعی و دو بیتی
ما را مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد

کاغذیست که از خراسان
نوشته است در زمان حیات
نواب نایب السلطنه العلیه

رقیمجات

رقیمجات مفصل مصحوب ذو الفقار بیک
رسیده بود عریضه مختصر در جواب نوشتم
تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدم
آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت
پیش افتاد دیدم بی پر از خامه سرکار
وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و
زاغ را صفت کبک آرزوست حلویش را
محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی و
بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه

و ناطق گردد مت بداء الصمت خیر لک
من داء الکلام و ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه راستی یعنی چه درستی کجاست
بی پرده گوئی چرا پنهان خورید باده
که تکفیر میکنند مردی که اینجا بی پرده و
حجاب حرف زنند بادر تر از آنست که زنی
در فرنگ بی چادر و نقاب راه برود ای
لم استطع معک صبرا کاغذه را مثل
ابنای زمان من برین گردم انشاالله ناچور مثبت

مثل

مثل آن شب که مدبری منحوس با من معارض
بود کاغذی میان آمده چشم الحمدلله ناچور
نبود شکراً لله منصور شدم و این فرار از
پدر آموختم طابت ثراه که با روس
معارضه مثل مصلحت دید بلی با شما بیچاره
و مسلمان در کجا هر ایمان نمیتوان آمد
سیف شاهر خاصه مسلمان پارسی است
صدق ظاهر مخصوص صادق مرو بی
نه هرکس حق تواند گفت گستاخ بنده

باقتضای حزم و احتیاطی که بالذات
دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه
و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف
نجنا مما نحذر و نخاف بجاه محمد و آله

کاغذیست که از زبان ایشان نوشته
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
در هم و ما یقولون شماست با ما همسات

به انها

به
انها چه طور است انما العاقل من الجم
فاه بلجام بگذارند خاموش باشم بهتر است
ما هم آن داریم گر زبس نیشمان بر دل رسند
بگمان آرند و نطق بسته ما را وا کنند
مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت
فتوح روح و ریحان و جنة نعیم لاشک اگر بر
وفق علم شما در این مملکت عمل شود کارها
بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید
که فراهم کردن اسباب چه قدرها مرارت

دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو
سال نوکر و رعیت آذربایجان را ضرب کامل
زده و قحط و غلای خراسان مشربین رکاب
والا را از بضاعت انداخته حالا که او
بها راست ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط
دواب باید داد یا جواب راست بفرمایند
به بینیم کدام یکی از این دو تا را میدهید
هما خطا اما اسپار و دمه ❖ وا ما دم وا
والموت بالحراجدر زیاده جسارت نمیشود

کاغذیست

کاغذیست که نواب نایب السلطنه
وقتیکه از خراسان بدار الخلافه [illegible] شده بود نوشته

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند
ذوالفقار علی خان در بیام و زبان وقایع نگار
در کام نشاید چه واقع شده که غلام شاه
و چاپار ایلچی دو بار راست آمده و رقه حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب
وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم
این تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده

و خبر گزند نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا
خدا نخواسته وجود شریف را نقاهتی
عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان
خداوندگار را کمتر فرموده اند اگر از بیطور
اسباب و علل منتفی بود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل
این سفر انشا و انشاد نفرموده باشند
چنانکه مکرر نفرموده اند و شنیده ایم و
معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود

مستبعد

مستبعد میداریم و مستعجب میدانیم و از روی
کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط
جلی تسوید مینماید و آخر الاوهام که در خاطرها
خلجانی دارد این است که خامه سپهرکار هم
مثل خامهٔ وصاف صریح و صابونی صاف
حتی متی اجری بلا اجر گشته باشد قلم
اینجا رسید و سر شکست صاحب بنده
اگر از صاحبکار فراهان که محتد رسن بنده
است و اول ارض مس جلدی زاتها

گم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و
شرمندگی با بنده و علی وفی ذمتی که اگر همه از
بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده
برآئیم ولیکن خراسان و ولایت شما و من
بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه
با زحمت و خرج و نوبت قشون بود تشریف داشتند
و اکنون که هنگام رتق و فتق اول بهار و قرار
خراج است احضار شدند و از اینجا
هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

کاغذ

کاغذیست که قبل از فتح قوچان و [illegible]
آباد از خراسان نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر
کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید
مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بلکه چندین
بار بواکوه رفت هر کو شنید گشا الله
در قایل آنچه از ضعف ملتزمین رکاب
ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان
یاغیهای داخله خراسان در آنجا شهرت

کرده عیب در مذهب واه احادیث
است خدا لعنهم الله تعالی که سخن را باقتضای
خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع عجب از
شماست چرا اسماع را بشهود راجح میدانید
انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمه
نواب محمد ولی میرزا کدام سال از
کشمکش افغان و اوزبک و اویماق و ترکمان
فارغ بوده اید وقتی اتفاق افتاده که خراسانیها
از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال

بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند
و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را
امنیت باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد
و شد نمایند همین پارسال از همین خراسان
البته دوازده اسیر بخارا و خوارزم
رفته که اغلب را ترکمان خوارزمی تاخت
برده اند باقی را امرا و خوانین خود با اسب
و شتر بل با جل و جوال سودا کرده اند اگر باور
ندارید ده بده ولایت بولایت سیاحت

خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته اند و
بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت
ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد
شده رسید و پرسید اگریک نفر رعایا از
خراسان بخارج رفته باشد بنده را
نفط بریزند بسوزانند و همچنین از مشهد تا پیشاور
و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده
و سواره تردد بکند آسیب بجان و مال کسی
رسیده باشد ازین موجود تاوان بخواهید

کذلک

کذلک ازینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب
تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید که
حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه
اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست
و صاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست
صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار یموت
ندارد و باز بر عابرین سبیل بهتر معلوم است
که از روز ورود موکب همیون ولیعهد تا
بحال تفاوت کلی نکرده است

امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج
نمیباشند یا خدمتکارند صادق و جان نثار
یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال
که علی ای حال مجال اخلال در کار دیوان و ایذا
یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان
و شیعیان بل جهودان و سنیان هم که
رعیت دولت قاهره همایون شاهی
باشند در امن و امان است لیس غیر از
خودت که پارسال از پیرارسال چند

نفر

نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس در
ده فروخته بودند که حضرت ولیعهد
روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند
از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس
باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته ام
براهین حسیه شهودیه دارد حاجت
فکر و نظر ندارد اعیان خراسان
آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت
نواب خسرو میرزا بودند و خدمت

نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه از
اتراک کلات و دره جز و سرخس است
که حضرت قلیچخان شاهسون را ضابط دره
جز فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است
و رضاقلیخان را از خوارزم آورده در مشهد
است و قلیچ محمدخان را داروغه سالور فرموده
اند و دویست نفر نوکرشان را خوب
گرفته و همه را حسب الواقع بخدمت رعیتی
وا داشته بازار برده موقوف بلکه

نوکر آنها دایم بقراولی مشغول است و قافله
و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی
بچهار جواست در عهده آنها گذاشته اند
و بسیار خوب از عهده بر می آیند کلات
وضعی است که انشاالله تعالی یلنگ توش
گرد و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و
نشابور و سبزوار روزی که از قدم
ولیعهد زیور گرفته شد شهرهای بی صاحب
بی صاحب و طالب مثل شیر قزوینی پهلوان

و آنکه ملا در مثنوی گفت بی دم و سر و
اشکم که دیده بودند تفنگچیان قیاخلوئی
مضطرب و حیران که خدمت بجبورد کنند
یا خبوشان بجدم قسم که اسم دار الخلافه
طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی
و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشابی
بعضی بخاری بعضی پاپتشابور صاحب شده
علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی
میکرد و حاکم بسطام هم سیلی میزد و هزاره

وها

و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین
نشابور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات
کلاً در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و
رادکانی بود و درزود و عشق آبادی و امثال
آنها سهل است بجدم قسم باباخان ابن اسحق
آبادی عربهای ساخلو را میکرفت
و حبس میکرد تا رشوه میگرفت سر بمد اد
و میرزای شاندیزی و حسین طرقه‌ئی
و اللهوردی پیوخنی بشهر نمی آمدند و

ماست نمیدادند و پاره ریزه نمیکردند
حتی وجوه شهر و اجاراترا خوانین هر یک
رسدی جدا جدا داشتند و ملاها باج علیحده
میگرفتند بجدا که یکنفر از خراسانیها
دستی با وزبک زده از دولت قاهره
بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه
نداشتند که خدمت ننمایند و این
قرات هر عرض میکنم پوشیده و
پنهان نمیباشد بل قولی است که جملگی

بر آنند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا
جائی هست درین سه ولایت که مضبوط
نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک
و افغان دست بدامن چاکران این دولت برده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند
تا حدی آن دارند که کسی دست توسل بآنها
زند مخدوم من قبله من جان من درین برف
و سرماهای بیشمار و قحط و غلای بسیار و
بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن

خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم نمی‌آید
واگر تا باب آید و شتاب نیاورید بفضل الله
تعالی خوشان و بجنوردی مانده است
آنهم بسیار آسان میدانیم که بخوبی و خوشی
نه بدی و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد
بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار
دلیرید اما در حفظ الغیب و کار پیشاخبر
نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای

قشون

قشون فرستادنست اول مرتبه بعضی از حکام
ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند
کرد که فلانان صاحب غرضند یعنی هم
خواهند گفت که مواجب را بقشون بدهید
و بنفر نرسیده عذر کمیت واسطه بسیار
است والبته بعضی دیگر هم خواهند گفت
مواجب پارسال کهنه نرسیده از نو هم طلب
داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض
خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم

یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم باز
منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی فقط بحسب
و شما را می‌بینم که اذهب انت و ربک
فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند فرمود
تا نایب السلطنه ازین طرف رو بخراسان کردند
امنای دولت یزد و نایین پرداخت
فارسی چپاول شهر بابک انداخت
و اصفهانی ملاتقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاه داشت و الحق خوب متوجه شدند

که از دنبال آسوده باشیم بکار خود
پردازیم صد هزار آفرین صد ثنا و امتنا

کاغذیست که از خراسان نوشته‌اند

ملک مصون است حصن ملک حصین است
منت وافر خدا که مهام این مملکت همه بر وفق
خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه
گوش و هوش ما خود گمان نداشتیم که این
زمستان را باین بی‌نانی و بی‌نوائی بهار رسانیم
و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم

خدارا شکر که اینک زمستان بگذرد
سرما بسر آید نارنج و بنفشه بر طبق نهد
رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد
اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه
و خمسه شاهسون را انشاء الله تعالی درست
و بموقع رسانید و درستا خلوهای سمنان
دامغان و هزارجریب و استراباد نقصر
و کسری واقع نگردید خاطر جمع دارید که همه
دستور العملهای شما انشاء الله تعالی بعمل

خواهد آمد

خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار
خداوندگار باشید تا بفضل الله و توفیقه
بکوشند و بما برسانند و السلام

کاغذیست که از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم — مانند
تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی
همیشه با مراد خود باشید نشل بنده و جلای
که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه
رسید الطاف نواب رکن الدوله را که شرح

داده بودید هر چه فکر میکنیم خدمتی
بسزا برنیامد از دستم شاید از نتیجه
عنایتها و اغماضهای شما باشد اینجا که
بزرگ و کوچک و آقا و نوکر همه خود را از این چیز
خجالت میدانند آنچه آقاسی باشی را
خوب نشد که در طهران ندید و خوب شد
که در قزوین دید بقاعده ما لا یدرک کله
از اینجا میرزا صادق منشی را با جوال جوئی
فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم دهند بلکه بشود

اما

اما سپهدار اگر چه مخلص را بفرمایشات شما
بکمال اعتماد داشت لکن کاغذهای ولایت
طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر از
من خبر دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا
موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهند همینقدر
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند
بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید
بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید
که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بکسی

بروز داده اند بنده از فرمایشات
شما بروز بچی داده ام ملاحظه فرمایید که
باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت
این امر را درست تشخیص بدهند و بعد از
ورود دار الخلافه دقت کامل کنند و از روی
علم الیقین اعلامی بکنند در باب جناب آصف الدوله
فرمودند حرف همانست که فرموده ایم
تخلف ندارد زیاده جسارت نمیشود والسلام

[illegible] که بنده نوشته

مخدوم

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله
رسید با بشارات توجه خاطر همایون و اشارات
بامر مکتوم و سر مکنون اگر وجه مژدگانی را از
فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد
که حجاب خطای قدس شمرده ثمن بخس گویند
در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم
آمد که متاعیست حقیر اگرچه ملک را خبر نکرده
بودند و حامل عریضه عجب داشتم که دستخطی
از بندگان عظمت شان خداوندگاری نداشت

لکن خطوط مبارکه و وقایع نگار را لا یغادر
صغیرةً ولا کبیرةً هرچه میخواستی داشت
فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا ابله بگوید که گوشها بنوای
ظ الحمد لله دحون بوده و نمکیشیم انشاء الله اگر اندک
سستی نخواهند دارید دع للاقاصیص را راست
نوشته اند و بفضل خدائی کم و کاست نه
از مقوله اطراب و اطراست و نه تحریص و
اغراب بل قول حق و کلمه صدق سبحان الله تحسینک

ازدوستان

از دوستان و مخادیم اسمی از دوست
حقیق و یار قدیم نمیبرند همه کاغذهای دارا
الخلافه را که خواندم نام نامی استاد الانامی
آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا
هست خدایا بسلامت دارش والسلام

غذیته که در قحط چنان نوشته

مخدوم بنده عالم الغیب خداست
نه شما از کجا آوردی این علم را و چه شد
که تا قصیده فتحنامه رسید حاصل شد

فحمداً ثم حمداً الله خواهش کرده بودید
که هر وقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ
فتحنامه را شما بنویسم با آن اعجاز که دیدم
و ایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود
سمعنا و اطعنا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل
و ایلخانی بار دو داخل و بفضل خدا شما
بمقصود واصل شدید دیگر خواهش کرده
بودید که تفصیل عرض کنم بلی تعدد معذور
بندگی میکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار

توپها

توپها و خط حدود مشهد و نشابور را از
اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان
چند روزی در چناران و چندی در رادکان
توقف شد و بعد دلک منزل بمنزل
تا لشکرگاه درشاه که یکفرسخی شهر است تشریف
آوردم و با استمالت و اتمام حجت پرداختند
و چون مفید نشد و دانستند که لا یومنوا حتی
یروا العذاب الالیم روز ۲۴ ربیع الاول
سنه ۱۲۲۳ هجری از لشکرگاه درشاه بدروان

شروان نقل وتحویل فرمودند وبار وبا
بنهال وتوسط میرزا محمد رضا گذشت
تا روز ۲۱ چهار فوج پر بار سنکر مامور شدند
وبعد از آنکه روس ونشابوری وسمنانی
رسیدند واردوهای سپاه پیاپی آمدند
بدین موجب در دوازده محل احتشاد شد

سنکرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سمنانی از طرف دروازه شیروان
دوم فوج خاصه
سیم فوج تبریزی
چهارم فوج ارس
پنجم شقاقی
ششم نشابوری
هفتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب شهاب میرزا در مقابل دروازه شیروان
دوم اردوی صالح خان سردار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین
سیم اردوی والا در وسط
چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه نکهتور و شیروان
پنجم اردوی سهراب خان

وحکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد
خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده آ
زاده محمد میرزا وحکم سنکرهای دور
قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در

خدمت امیرزاده قهرمان میرزا
و محل یورش در وسط لشکرها معین شد
که مقابل فوج روس بود و بجده توپ بزرگ
قلعه کوب در پشت سر آن لشکر جا داده
بودند که از سه طرف برج و باره را خراب
کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ
روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند
و لشکر حسین پاشا سرهنگ مراغه
رسید بجائی که ده قدم بدروازه مانده

دلیرا

و لشکر تبریزی و مراغه کنار خندق بود
در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه
و کارد جنگ میکردند و در توی خندق
با شمخال و تفنگ و شبانروزی دو هزار و
سه هزار جوال از خاک و چوب و علف و سنگ
بحمل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی
از راست و چپ بخندق میریختند و وسعت
ماریچ و مورچل بحدی بود که عراده توپ
و بار خاک و چوب و علف با همه جا

میرفت از ۲ ربیع الاول تا امروز هم
در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه
نشد کم کم تا غنیمهای کوچک مثل عشق آباد
رادکان نعمجی ارادکی اخلمدی بزور تیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره جز
هم کلاوار دارجو گردیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه رادکان خراب و قلعه دره جز
محمد آباد ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمانان
خرابی مصلحت نبود رفته رفته اوزبک هم رفت و

افغان

افغان را آوردیم و نواب صاحب اختیار
بخدمت شتافت و نجفعلی خان آمد و محمد ابنه
در حول و حوش و خارج و داخل کسی نماند
که محل استظهار قلعه کیان باشد شب
و روز هم خمپاره و توپ در کار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از زیر خمپاره
حمام و مسجد سهلست خانه قاضی رفتن
هم بر خلق دشوار شده بود آرام زن
و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون جلو

قوچان را بقوت جعفرقلیخان و هفتصد پیاده
بجنوردی نگهداشته بودند همینکه بخطه
خانها رد و آمد توقف جعفرقلیخان ممکن نبود
و اکراد ارک در می آمد شهر باقی نمانده
الغرض فضل خدا و توجه پادشاه و عزم
و اقدام ولیعهد و کوشش و جان نثاری
چاکران دست بهم داد تا امروز که هجدهم
ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان
ایلخانی را بر تبه اهل قوچان و توپ و خمپاره

پریشان کرد که بی اختیار خود را بچادر
مخلص انداخت و مخلص فرزندی را امان
داراو کردم و شفاعتی ازو در خاکپای
ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان
بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف
شد و حال التحریر که چهار ساعت بغروب
مانده محمد حسین خان ایشیک آقاسی میرود
که سنگرها را بارد و بیاورد مستحفظ در
دروازه و قلعه گذاشته شد انشاء الله تعالی

نواب خسرو میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه
بکرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت
عریضه خاکپای همیون را عالیجاه محمد
طاهرخان خواهد آورد لطفعلی دیوان
آدم من همانساعت که رضاقلیخان
با من مصافحه کردی کاغذ اسپندوا من
بدار الخلافه آمده است لهذا این
کاغذرا فرستادم که مبادا او را تکذیب
کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات

قول

قول خود بر نیاید جواب سایر فرمایشات
شما انشاالله تعالی بعد ازین عرض خواهم
کرد حالا فرصت نمیشود در باب فارس
و کرمان دانسته باشید که از ضابطه و لیعهد
تا امروز که کار تو چنان نگذشته بود هیچک
جرأت نفس کشیدن نداشت اما امروز شهرت دارد

کاغذیست که از خراسان نوشته

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

جاده خراسان را شما پس پای مالگذاشتید
وحالا میفرمایید پول پارسال هنوز
نرسیده است بلی شما لطف کنید انشاالله
تعالی ما را بر حسب دلخواه بار آرید پنج را
پنج الف بگیرید ما کجا اینجا کجا مرغ
مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد
اگر اکراد بگذارند در هرات و سرخس

سیورسات

سیورسات فراوان هست لاش و فراه
هم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد
نقد و غله میکنند لکن هم حضرات کرد بد
عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار
دلنشین شده است تا تقدیر چه باشد
این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچگاه
اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد و
فی الواقع از غرایب بود که درین باب
اول ملک شما را به پسندد والسلام

کاغذیست که بعید نوشته

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد
مشتاقی بالب دمساز خود گفتنی همچو
نی من گفتنیها گفتنی مدتیست که خامه عنبرین
شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم
فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
یار را ممنون کند میمون بود پنجکی تسخیر
های رمضان است که خبط و خطا در
تحریرات میشود رحمه الله الجلایر

بر

شب مهتاب کاغذها نویسد کند
هرجا غلط فی الفور لیند بحث خواهند
داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام
بلی وارد است اما از تحریر شبها تا صبح
غافلید که شما در اروسی شمالی استراحت
داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو
بر سر می آمد نشسته بودم تغییر قلم هنگام
کلال و خستگی مثل عوض کردن اسبهای
یدکست در طول منزلها و امتداد

مسافتها الآن طوری بیخواب و بیتابم
که اگر نه شوق شما بودی حرف نوشتن قادر
نبودم همچو انعام باکی از خور و خواب
نوبت فاتحه است والانعام امان
از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه
علت شده الآن هلاکم کاش آنقدر
شاعر و قادر بودم که یک حزب قران
تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم
بالمره در سلک غافلین بمانم پس فردا باید مرد

ایماه

ایماه رمضان هم گذشت و هیچ کار
نکردیم بقول زهیر مصری ذالعام مضی
ولیت شعری هل یحیل فی رضاک قابل
عمر کوته من و امید دراز خدا وجود شما را
بسلامت دارد انشاالله تعالی مخلص
مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده اید مگر صاحبدلی روزی برحمت
کند در حق این مسکین دعائی والسلام

کاغذیست که از خراسان بعد

نوشته که بخدمت رضوان جاه نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمه کریمه در اسعد
اوقات رسید و مضامین مرقومه را که
ارق من الوهم و انفذ من الفهم و امضی من السهام
بود همه را بعرض اشرف و الا رسانیده
کما انزل من السماء وحی الارض بعد موتها
عالمی را از پژمردگی و افسردگی بر آورد
بل از ورطه فنا بعالم بقا باز رساند
نفخ صور است صریر قلمت ❖ نفخ صوری

نه که

نه که در قمر انست ❖ کان شوری دهد
ازاکه تنش ❖ بر سر کوی اجل قربانست ❖
وین حیاتی دهد آنراکه دلش ❖ خسته حادثه
دورانست ❖ راست نوشته بود هنگام کارگذار نست
وقت سوگواری میت
وانگاه در ان حالت کثیر الملالت که
کرمتی مات ابدی دوا الضغینة ضغنه
وسد الی الطرق الیعوان الکواشح پنجروز
نگذاشتند فاصله شود خندا بهتر

آگاه است که شب و روز من بچه
سیاق میگذرد ولو انی استزدتک
فوق ما بی ❊ من البلوی لاعوزک المزید
ولو عرضت علی الموتی حیوة بعیش
مثل عیشی لم یریدوا ❊ بعد ازین وقت
هوا و هوس من نیست خدا را شهادت
میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور
مبرور و وفور عنایتهای شاهزاده اعظم
روحی فداه مرا پای بست کرده

والا

والا باین شکسته دلی و پریشانحالی و
بیکسی و تنهائی هیچ دیوانه در ینکار خطیر
پا نمیگذارد نه عمرو معدیکربم که
بگویم اعددت للحدثان سابغة وعدّاً
علندا نه سموأل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا
حصناً حصیناً نه طریف عنبری که
میگوید حولی اسید و الهجیم و مازن نه
نابغه ذبیانی که گفته است حولی بنو
دودان لا یعصوننی سید ضعیف فقیر

سوکواریت ذهب الذین احبهم و بقیت
مثل السیف فردا والسلام والاکرام

کاغذیست که از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی
آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این
گمنام نازل بود نافه روح و ریحان در
محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان
آمد همی التفات حضرت خداوندگار
مد ظله السامی را که در حق این بی وجود

بطایفه و قبیله بواسطه و وسیله در
در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم و
ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد
و غله و رمه و گله و هر چه شیئی بر او صادق
آید بالمره صفر الوطاب هستم و معهذا
رضیت من الغنیمه والایاب نشده‌ام
بل اگر انشاءالله از آن در خانه خاطر جمعی بهم رسد
امیدوارم که حسب الفرمایش تمام
وقت کارگذاری باشد والاحکام

سوکواری

مرقوم فرموده بودند مرید امید
واری گردید من خود فی نفسه داخل
جمع و خرج هستیم حق سبحانه و تعالی
وجود مسعود ایشانرا برای شاهزاده
اعظم روحی فداه محافظت کند طوری
که پروسکی آمد و این طور که چاپار رسانان
آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است که
شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم والحمدلله

الهم

که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن
افتاد و فرجی بعد از شدت و فرجی
بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار
الخلافه را که بحضور بردیم از بس رمز و
سنگلاخ بپاکتهای مختوم بلاک که
بالای اجل محتوم و هلاک بود نزدیک
رفته شد فتح معلقات و حل معضلات
آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت
دیده لن تنالوه الا بشق الانفس گفته شد

ومعرضا عنها ومعرضا بانسبر اغی از
خطوط شما گرفته فرمودند الفاظ
وعبارات وقایع نگار مثل آب زلال
صافی است که حاجب او را غیبت
ومضامین ومعانی لسان حباب غوانی
روی گشاده وحاضر وآماده بی پرده
وحجاب مانند ماه وآفتاب نه همچون
زشتان شهر وپلستان دهر که مهموس
ومحذر باشند ومحبوس ومخدر مانند

بها

بهانه عفاف آرند وبا رزوی زفاف میرند
پنهان کاری دلیل عیب است وحرب
بسوس از حمی کلیب سرهای کچل ورود
کچل را روبند وکلاه در کار است
زلف وکاکل همان به که چون سوسن وسنبل
در دست صبا وشمال باشد الغرض موجب
این تفصیل وشرح همین است که شاه
زاده اعظم روحی فداه همه وقت
طالب وراغب‌اند که بواسطه خطوط شما

كشف اسرار فرمايند وحفظ اخبار
درينصورت طرازاراديهاى شما مقتضى
آنست كه هركه آيد بارسال ذرايع
واعلام وقايع پردازيد لكر ملك
مثل الف هيچ ندارد مخلصان ديگر دارند
كه مانند شين هم نقطه دارند وهم دندانه
وهم مد وهم دايره من چه دريای نور زمزم
كه سزاى تو بود سرچيزيست كه شايسته
پاى تو بود اما ز زنت بفضل الله تعالى

كاغذيست

كاغذيست كه بعد از زوت وليعهد نوشته
جواب كاغذى كه وقايع نگار در آنجا بعد
بشارت ولايت عهد از جانب ...

اى ربيبه كتاب ترا منصب شاهى
ما قرعلى الطرپس انا ملك لا اقرب الفضل
الايام لك نداىم نامه وچاپار بود يا
نافه تاتار وبكار خامه سامى بود يا نگار
خانه مانى استغفر الله واتوب اليه
مشك وعنبر محفلى را معطر كنند

[illegible]

وکلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات
سرکار که چون باد بهار روانرا آزاد جهان را تازه
از نو جوانی داد دل از بشارات ولایت
عهد و اشاراتی خوش سرا از شکر و شهد
مملکتی را از مهلکتی رهاند و ایرانی از ویرانی
برآمد راجع العهد شبابه و هیا الملک
اسبابه دولت نوبت صولت نواخت
اسلام اعلام برتری افراخت
فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن

آن

ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد
مغفور را ازین می پسنم و خود را بر حکم وجوب
وحدت امکان بر عوالم کون و مکان تا زنده
شد آنکه اهل نظر بر کرانه نیز رفتند هزار
گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینگونه
مناصب باشخاصی مناسب که باهنر
اخوان پسر و کاردار ندانه اخوان
بیض و بغضان صحیح بجلوه آرند نه جفون
مریض شاهزاده اعظم روحی فداه هست

فخسب که درین فصل بهار و سبزی
دشت و نغزی جویبار ربانجاکان
درمیان خون و جوشن است نه بر کنار
جوی و گلشن سایه خلاف تحفه مایه خلاف
نگفته نه با چنگ زنان معاشرت
کنند نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توب
نظم و ترتیب دهد با سواره و پیاده حاضر
و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهیست
نه از روی خام طمعی و خودخواهی چنانکه

درین

درین اوقات آلامانان ترکمان دست
تعرض بعرض و مال خراسان گشوده
بودند و انتشار فساد در اقطار بلاد نموده
جمعی از سواران منصور و سپر باران
غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مامور
شدند و ساحات ملک طوس مصرع
اجساد روس گشت رؤسای سنی
دربند شدند و اسرای شیعه از بند
جستند و برحسب امر والا سیاست

ترکمانان بندی بدایع دیدگان شهری
محوّل شد که عیدی از نو پدید آمد
و طرفه تماشا داشت که ستمکش
از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از
ظالم انتقام میجست کمتر کوچه ایست
در شهر که خونها موج نزند و پرها
اوج نگیرد خصوصا خیابانهای صحن
مقدّس که در هر طرف پرهای کشتگان
ریخته و دود از نهادشان برانگیخته از

از کشته ها پشته ها عیان است و از
خونها جویها روان صید شهان جمله
وحش و طیر بود لیک ❊ صید شه ما ست
هر چه شیر نر آمد اللهم ایّد جیشه و ابّد
عیشه و ارددّ علی اعداء السلطان نصره
و قهره و غیظه و طیشه زیاده و السلام

کاغذیست که علیحده نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت ❊ اگر
زخم بینند اگر مرهمت ❊ دما دم شراب

الم در کشند ؛ اگر تلخ باشند دم در کشند
دستخط شریف که از منقوله نیز بعد از
عسر و یسر بعد از سقم و فرج بعد از شدت
و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات
رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
خدا جزا دهد شاپورک ذوالاکتاف را
اگر گفتار راست میدید این کجها حالا
کجا بود سبحان الله جائی که از روز اول
بانش پر کجی شد راستی از آنجا میخواستند

[illegible]

هیهات هیهات درخت مقل بخرما
دهد یا شفتالو فضلا عن ذلک قصیرا لقامه
و خفیف الهامه او لیس للانسان فی علم القیافه
من علامة مگر مخبر صادقش میداند
که بحق ناطق باشد یا ابوذر غفاری بصدق
قایل گردد ما را المدعقدت یداه ازاره
حتی تراه حمته الاشیار معتاد بقول زور
بوده و خلاق دروغهای پرزور حق باحضرت
وقایعنگار بود که چوبهای نوباغ قاصی را

باحاد و عشرات راضی نمیشد بسر شما استحقاق
گرور داشت و استخفاف غرور میخواهد
چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی
چو آستین لئیمان بدست درویشان
یکی ار بابت سه هزار تومان اگر خدا نخواسته
تا حال نرسیده باشد چگونه سر از خجالت
بر آورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا
در اردوی همیون تدبیر اندیشند یا
دستی از غیب برون آید و کاری بکند

اما

اما چیت حالا که مصحف است جزا سنگر
بند پسر شما محول گردد بدست شما
انشاالله کاری بشود چه میتوانند فرمود
در باب نزد و نواب ظل السلطان که
در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند
زاید الوصف و اثق و محظوظ شدند
و بر حسن رای شما آفرینها خواندند تا
جان و ایمان در راه او دریغ نداریم نزد و
گرمان چه قابلیت دارد ولی چون بعرض نگارنده

وبلوچ وسیستان اتصالی دارند باید خاطر
جمع شویم که ملازمان سرکار ایشان
طوری با رعیت وهمسایگان رفتار
کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن
باشیم انشاالله دشمنان خارجی دولت را
از پیش بر داریم مثل پارسال نشود که
ما بسر قوچان رفتیم وفارسی بر سر
کرمان و امیرزاده سیف الملوک
با آماده طشت و دروغگوی قزوینی از شهر

الت

رشت و السلام علی من اتبع الهدی
تمام گشت این کتاب بعون الملک
الوهاب در هجدهم شهر رجب المرجب
یکهزار و سیصد و دو هجری
حرره و کتبه علیرضا
ابن وقایع نگار
سنه ۱۳۰۲

قد یخف بها الذی دخل الهوی
لم ینم بعشق الوجه الحسن
الحل الیه والی الحسن
هر کیم کم اولدیسه عشق ایله یار
بر اولیا اولدی اول ذوق درلر

عاشق اولدی کیم عشقده ثابت قدم اولسون
معشوقه سر یوزنا بی جور ستم اولسون
عاشق گرک تندیه همزوب صبر ایلسون
اذارهدن کچیسه اول بیچاره نیلسون

چونکه کوکل مجلس دلدارده لر صحبت اولور
کچه لری عاشق معشوقه ایچون فرصت اولور
عشق دردینه شو شیلرکه لریا تارزلر
هم کوکل اولمیه بو درد دریا راحت اولور
چونکه غیر یارتو بدر ملر ایده زارزار
آزینه وقت بو عالمده بیله فرصت اولور

بسم الله الرحمن الرحیم وقل جاء الحق وزهق ا

[illegible]

فائده از خواص جیم عربی بستانند پوست آهو
دران دایره بکشد ومیان دایره صورت
شیر خفته نقش کند وبنویسد گرد بر گرد اندرون
ج عربی پس بنویسد برابر روی شیر خفته یازده
ج دیگر اما شنجرف و زعفران و مشک بنویسد
بعد روغن زیت بران بمالد ونوشته با
درویش عمامه نگهدارد قبول تمام نزد سلاطین
وملوک و بزرگان روی نماید و قضای حاجات گردد
[illegible]

